

فوقه و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد

و نهم ساری بری  
بر بنده کنی تقصیر بسیار . جو رش مکن و دلش میا زار .  
او را تو بده درم خیزیدی . آه نه بخت آفریدی .  
این چشم و غم و در حکم پانیز . هست از تو بزرگتر خداوند .  
ای خواب از صلاک آغوش . فریاد ده خود مکن فراموش .  
در فرست از سید عالم علیه فضل الصلوة و اجلی الخیات که فرمود  
که بزرگترین حسرتی روز قیامت آن باشد که بنده صراحت دایه بخت  
بر ندانند و نه فاسق را بدوزخ  
بر عیالی که طوع قریب است . چشم بی مهران و طیره مگیر .  
که فیض بود بر دستها . بنده ازاد و خواب در زنجیر .  
**حکایت** سالی از پنج در سن بودم و راه از راه میان بر فطر  
جویی بیدار در خواب باشد سپری از پنج اندک اصلاح ستور پیش  
رو برده فرموده ای جان او را زه بگره دندی و در داند روی زمین  
بشت آورده زمین نیاید و در دنگی ای چنانکه آنی منع بود و ساری  
قاله

و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد  
و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد  
و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد

بدر وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد

پر رده نه جهان دیده و سونگرده رعد کوس دلا و دان بگویش  
نه سیده و برین غمخیز سوار آن ندیده  
نیفتاده در دست دشمن تیسیر . بگره دشمن بباریده پاران تر  
اتفاق من و این جوان در پی هم دو آن هران دیوار لبش  
پیش آوی نمود باز و بستند در دهر درخت عظیم که دیدی تر  
سری بگری و غمخیز کنان کنی  
پیش کو تا کنی و بازوی گزین بیند  
سیر کو تا کنی سر بجه مردان بیند  
مادرین حالت که دو هند و از بس پستی سر بر آوردند و  
آهنک مال ما کردند یکی را جوی در نیل و آن دیگر را کلور و کلور  
چو آنه المغمم چو پای  
بیار ای زاری ز موی دوز که دشمن پیاپی خود آمد بگور  
بتر و چنان دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر جان

و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد  
و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد  
و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد

و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست راست خود بگیرد و در وقت که او را در کف دست چپ خود بگیرد